

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

در غزل ۳۰۵۰ تفسیر شده در برنامه ۱۰۰۱ گنج حضور، حضرت مولانا با رمزگشایی آقای شهبازی عزیز از اثرات گشودن فضا و مراحل تبدیل در ما صحبت می‌کنند. می‌فرمایند:

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسم گل کوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-
-گل کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

اصل و سرچشمه خیر، برکت، شادی و آرامش با عدم کردن مرکز به جان انسان فضاگشا راه می‌یابد، وجود موهومی ذهن فرو می‌ریزد، فرخ‌پی و مبارک‌قدم می‌شود و هرجا می‌رود چون خضر باعث سرسبزی و آبادانی می‌گردد.

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-

حال در این بیت شروع فرایند تبدیل را می‌گویند که با همت و اراده حقیقی انسان و تشنگی او در اتصال به حقیقت وجودی خویش رقم می‌خورد. پس انسان ندای آلت را که می‌فرماید آیا من از جنس تو نیستم؟ اجابت می‌کند و اولین قدم را او برمی‌دارد. یعنی قدم اول را من باید بردارم و نتیجه برداشتن اولین قدم که مهم‌ترین است به‌عینه دیده می‌شود که خوشی و شادی حقیقی با شیره‌کشی از همانیدگی‌ها ممکن نیست و جان از غم مرده انسان، فقط این‌گونه به شادی و سرور می‌آید که یوسف حضور خویش را دوباره ملاقات کند و کلبه احزان خود را در پرتو این فضا از دردهای کهنه پروند.

قدم بنه تو بر آب و گِلَم که از قدمت
ز آب و گِل برود تیرگی و محجوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-

در مرحله بعد می‌بیند که در اثر این اتصال، جان او طالب‌تر و مشتاق‌تر می‌شود تا بتواند با فضاگشایی، زندگی به تلافی در همانیدگی‌ها را بیرون بکشد و تمام کدورت‌های بشری را که از هشیاری جسمی در او ریشه دوانده آزاد کند، از سیاهی همانیدگی‌ها نجات یابد و داستان فراق و دوری از یوسف حضورش تمام شود.

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-

و باز هم در فرایند تبدیل می‌بیند که چقدر وقت خود را در بازار این دنیا به بطالت گذرانده که تنها جایی که می‌توانست سیاهابه وجودش را صفا بخشد، از آب حیات بنوشد و هر دم تازه و زنده شود، فقط و فقط در زیر تابش این فضا بوده و دیگر هیچ. او می‌بیند که از این‌جای سفر، دیگر این خودِ خداوند است که در جان او برای پیدا کردن خود به جست‌وجو می‌پردازد و گویی طالب و مطلوب یکی می‌شود و وجود او در اثر تابش این

نور بسیار سودمند و نافع و مطلوب می‌گردد، اگرچه قبل از این نامطلوب و غیر مفید بود. احساس حقارت‌ها از جان او رخت برمی‌بندد که اینک مشتری و خریدار او خود خداوند است، پس از غم همانیدگی‌ها فرو می‌آید.

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی
بیا بیا، که دوای هزار ایوبی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

و رفته‌رفته با ثابت‌قدم شدن او در راه و پشت‌سر گذاشتن امتحانات خداوند و راستین بودنش در این راه، جلال و شکوه خداوند از راه می‌رسد. در قرآن کریم می‌فرمایند: «يُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ يَشَاءُ»، هر کس را او بخواهد بزرگی می‌بخشد و هر کس را او بخواهد خوار می‌کند.

- «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»
«بگو: بار خدایا، تویی دارنده ملک. به هر که بخواهی ملک می‌دهی و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی. هر کس را که بخواهی عزت می‌دهی و هر کس را که بخواهی ذلت می‌دهی. همه نیکی‌ها به دست توست و تو بر هر کاری توانایی.»
(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶)

و این نهایتِ عدل خداوند است که عزت و بزرگی، جلال و شکوه را به طالب و عاشق حقیقی خویش می‌بخشد که فضا را باز می‌کند و منقبض‌شوندگان و فضابنندان که حاضر به شکسته شدن نیستند، خوار و حقیر می‌شوند. خداوند به شتاب و عجله ذهن پاسخ نمی‌دهد و مقام امن و عیش ابدی او برای صابران است، آن‌هایی که در این لحظه با آهنگ قضا و کُنْ فَکَانَ قدم برمی‌دارند و در هر کاری و هر لحظه‌ای با توکل به او پیش می‌روند.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

و هرچه فضا در درون گشوده‌تر و در این راه استوار و پابرجاتر می‌شود، می‌بیند که خداوند هر دم و هر لحظه در این سفر همراهش بوده، دمی و لحظه‌ای او را تنها نگذاشته و او را به حال خود رها نکرده. و درحقیقت دیدِ دوبین ذهن، کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود و جان عاشق اتحاد خود با زندگی را می‌بیند و درمی‌یابد که تمام فراق او از خوابیدنش در ذهن نشأت می‌گیرد که حتی زمانی که قصد رجعت و بازگشت می‌کند، باز هم با ذهن و در میان الفاظ و کلمات او را می‌یابد، درحالی‌که باید حرف و گفت و صوت را برهم زند تا که بدون این سه با او دم زند.

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محبّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

و قلبی بودن این جان با هر بار فضاگشایی و عمق یافتن، شناخته و شناخته‌تر می‌شود، دستِ بازی‌های ذهن رو می‌گردد و ارزش آن بی‌ارزش و آن چه مهم می‌شود و داری ارزش، فقط و فقط فضاگشایی کردن و از خدا خواستن که او را از دخالت ذهنش که برای تبدیل شدن نیز خود را مشتاق نشان می‌دهد در امان دارد تا موش ذهن این‌بار با خواسته‌های معنوی در راه این تبدیل، مانع ایجاد نکند که نجات در خاموشی همین ذهن خواهنده هست که این‌بار می‌خواهد حضور را هم تجربه کند تا از قافله عقب نماند.

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دژم
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-

و وسواس و فسون ذهن که هر دم و هر لحظه باید از آن به فضای گشوده پناه بُرد، انسان را رها نمی‌کند تا زمانی که قیامت حقیقی او فرا رسد و تمام حجاب‌ها از میان برداشته شود. پس به نسبت حرکت سالک عاشق در راه، نیروی شیطان یا ذهن نیز نهایت تلاش خود را خواهد کرد و هر چه در این راه جدی‌تر و مصمم‌تر، امتحانات نیز به فراخور آن از راه می‌رسد. ناگهان امور زندگی و جهان بیرون سالک مانند صبح کاذب روشن می‌شود و همین که می‌خواهد باور کند که آری او به حقیقت رسیده و منظور و مقصود خود را دریافته، خداوند که اینک نسبت به او غیرت دارد، کاسه کوزه‌های ذهن را بر سرش می‌شکند، گوشش را می‌پیچاند، و مهره‌ای از مهره‌های زندگی‌اش را می‌کشد، مظطرب و پریشان می‌کند تا بداند هر لحظه باید فضاگشایی کند و لحظه‌ای از این آستان نباید دور شود تا بداند تنها و تنها باید در این راه پاسبان باشد و از مرکز عدم محافظت کند.

گهی ز رایت سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-
-رایت: بیرق، پرچم
-قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
-هیجا: جنگ، کارزار
-مقلوب: تبدیل شده

آری خداوند عاشق خویش را این‌گونه پیش می‌برد، گاه بی‌آن که او بداند چگونه، جام شرابش می‌نوشاند و گاه علی‌رغم تلاش‌هایش او را بی‌مراد می‌کند و تمام این‌ها برای این است تا وجود موهومی ذهن تماماً فرو بریزد، تا عاشق خویش را متوجه این حقیقت کند که تنها یک نیرو و قوه در جهان در کارست و دیگر هیچ.

دمی چو فکرت نقاش نقش‌ها سازی
گهی چو دستۀ فرآش فرش‌ها روبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-
-فرآش: جاروب بلند دسته‌دار

و عاشق در این راه همچنان رو به سوی فضای یکتایی در حرکت است، گاه چون شیر بر تمام نقش‌ها می‌تازد و پیروز می‌شود و گاه دوباره اسیر نقش‌ها می‌شود و باز هم نیرویی از درون می‌گوید که لحظه به لحظه پناه به خداوند ببر، از او برای انداختن همانیدگی‌ها استعانت بخواه، جز او را نبین، به تلاش خود تکیه نکن، بدان که خود اوست که در تو مشتاق دیدار است و می‌خواهد از طریق تو خودش را بیان کند و به تفرج در این جهان بپردازد، پس با این دید روشن‌بینانه گاه نیز بی‌آن که بدانی تمام نقش‌ها و همانیدگی‌ها را می‌روبد طوری که انگار از اول وجود نداشته‌اند.

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بالِ کروی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰-
-کروی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان

و در اثر این غبارروبی، خلاصه و گزیده آن چه می ماند همانست که در قرآن کریم این گونه آمده: فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که در آن فساد کند و خون ها بریزد؟ درحالی که ما با حمد و ستایش ترا تنزیه و تقدیس می کنیم. خداوند فرمود: همانا من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه ای می آفرینم، گفتند: آیا کسی را می آفرینی که در آنجا فساد کند و خون ها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ گفت: من آن دانم که شما نمی دانید.»
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰)

خמוש، آب نگهدار همچو مشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

و در ادامه باز هم تأکید حضرت مولانا در این مسیر بر صبر و خاموشی، پاسبان و ناظر هشیاری خود بودن است تا مبادا با همانیدگی های هرچند به ظاهر کوچک رخنه ای ایجاد شود و هشیاری انباشته شده تلف شود که اگر این گونه عمل شود یعنی گاه بر این درگاه باشی و گاه نباشی، بدان که اشتباه کار می کنی و رهرو حقیقی آهسته و پیوسته در کار است و مراقب و هشیار، نه عجول و شتابزده.

به شمس مَفخَرِ تبریز، از آن رسید دلت
که چُست دَلْدَلِ دل می نمود مَرکوبی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

—دَلْدَل: نام اسب یا آستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این جا مطلق مَرکَب، اسب

و با رعایت تمام آن چه حضرت مولانا و آقای شهبازی به ما می فرمایند، صبح وصال نزدیک و نزدیک تر می شود و هشیاری بر هشیاری منطبق و آن گاه صنع و آفرینشی شگفت انگیز از تو در جهان بروز می کند، سوار بر اسب هشیاری می تازی و حقیقت تو در جهان بیان می شود، ان شاء الله.

والسلام

—با احترام، سرور از شیراز